



## یادگار زیریران و رزمنامه کنیزک

آرش اکبری مفاخر

### ۱. مقدمه

یادگار زیریران از آثار حماسی باارزش ایرانی است که، در اوستا (آبان‌یشت، بند ۱۰۹؛ گوش‌یشت، بند ۲۹-۳۱)، اشاره‌هایی گذرا به آن رفته است. بنیاد شکل‌گیری این داستان به عصر اشکانی باز می‌گردد اما تحریر نهائی آن در عصر ساسانی به زبان پهلوی (فارسی میانه) با عناصری از زبان پارسی صورت گرفته است. این متن با ساختار نمایشنامه‌ای و به نثری آمیخته به شعر بوده است (ماهیار نوابی در یادگار زیریران، ص ۷؛ تفضلی ۱، ص ۲۶۸). متن پهلوی این داستان در *درمتون پهلوی جاماسپ آسانا* (Jamasp-Asana 1897-1913, 1-17) به چاپ رسیده و بارها به زبان‌های اروپایی و فارسی ترجمه شده است. (← ماهیار نوابی در یادگار زیریران، ص ۱۱-۱۹؛ آموزگار، ص ۵-۱۱)

داستان حاوی شرح جنگ گشتاسپ، پادشاه ایران، با ارجاسپ، پادشاه خیونان است. ارجاسپ، چون خبر می‌شود که گشتاسپ دین زردشت را پذیرفته، نامه‌ای به او می‌نویسد و *ویدرفش جادو* و *نامخواست هزاران* را با دو بیور (بیست هزار) سپاه به ایران می‌فرستد. آن دو به نزد گشتاسپ بار می‌یابند. *آبرسام*، مهتر دبیران، نامه را با صدای بلند می‌خواند. ارجاسپ، در نامه‌اش، از گشتاسپ می‌خواهد دین ویژه مزداپرستی را رها کند و هم‌کیش وی باشد وگرنه آماده جنگ شود. گشتاسپ، بر اثر این اخطار، پریشان

می‌گردد. زریر، برادر گشتاسپ، با اجازه او، در پاسخ نامه می‌نویسد که ما دین نور را فرو نمی‌گذاریم و یک ماه دیگر شربت مرگ را به شما می‌چشانیم؛ پس برای نبرد به دشت هامون بیاید. ابرسام نامه را مهر می‌کند و به پیک‌ها می‌سپارد. گشتاسپ به زریر فرمان می‌دهد بر فراز کوه‌ها آتش افروخته شود و مردمان از ده ساله تا هشتاد ساله به نبرد بسیج می‌شوند. فراخوانندگان دسته دسته به درگاه گشتاسپ می‌شتابند. کاروان سپاه ایران به راه می‌افتد آن‌گونه که گرد سپاه آسمان را می‌پوشاند و روز از شب پیدا نیست. در میانه راه، سپاه ایران اردو می‌زند. گشتاسپ بر تخت می‌نشیند و آینده جنگ را از جاماسپ می‌پرسد. جاماسپ نیز آینده جنگ و رویدادهای آن را گزارش می‌کند. روز بعد گشتاسپ و جاماسپ هریک بر سر کوهی به تماشای میدان جنگ می‌نشینند. زریر، چون آتش در نیستان، به میدان می‌رود و حیوانان بسیاری را به خاک می‌کشاند. ارجاسپ، با وعده وزیری و دامادی، ویدرفش جادو را به میدان می‌فرستد. ویدرفش از پشت زریر را به خنجر از پای درمی‌آورد. پس از آن، بستور، کودک هفت ساله زریر، به کین خواهی پدر، به میدان می‌رود و ویدرفش را آماج تیر می‌سازد. با رشادت‌های گرمی‌گرد (پسر جاماسپ) و اسفندیار در میدان، همه حیوانان کشته می‌شوند. ارجاسپ گرفتار می‌شود. اسفندیار یک دست و پا و گوش او را می‌برد، یک چشمش را به آتش می‌سوزاند، و او را سوار بر خر دم‌بریده به کشور خویش باز می‌فرستد.

چکیده‌ای از این داستان در دینکرد، کتاب پنجم (Madan 1911: I.436.8-17, 437.3-8)؛  
آموزگار- تفضلی ۲؛ بخش ۲، بندهای ۱۱-۱۲؛ ۳، ۱) و کتاب هفتم (Madan 1911: II.642.20-643.22)؛  
راشد محصل ۳، بخش ۴، بندهای ۸۷-۹۰) آمده است (آموزگار- تفضلی ۱). در بندهشن (بهار ۲،  
ص ۷۲، ۱۴۰؛ Pakzad 2003: 9.35, 33.15-17) و زندبهن یسن (Anklesaria 1957: 6.9)؛ راشد محصل ۲،  
ص ۱۲) نیز به این نبردها اشاره شده است. تاریخ‌نگاران پس از اسلام نیز از جمله طبری  
(طبری ۱، ج ۱، ص ۵۶۱-۵۶۳؛ طبری ۲، ج ۲، ص ۴۷۸)، بلعمی (ص ۴۶۲-۴۶۳)، و ابن مسکویه  
(مسکویه ۲، ج ۱، ص ۸۶-۸۸، مسکویه ۱، ج ۱، ص ۸۳-۸۵) به این داستان اشاره کرده‌اند  
(← خالقی ۱، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۵۲). این داستان را دقیقی به نظم درآورد و فردوسی آن را  
در شاهنامه (ج ۵، ص ۷۶-۱۴۹) نقل کرده است. ثعالبی نیز (ثعالبی ۱، pp. 263-276؛ ثعالبی ۲،  
ص ۱۶۵-۱۷۲)، به تفصیل و با اندکی اختلاف، از این داستان یاد می‌کند (← ماهیار نوابی

در یادگار زریران، ۸-۹، ۴۱-۷۶؛ راشد محصل ۱، ص ۴۵۷-۴۹۴). روایت ثعالبی، در مقایسه با روایت شاهنامه، از بسیاری نظرها به متن پهلوی (غیبی ۲، ص ۵۹-۶۰) همچین روایت فردوسی به روایت طبری نزدیک‌تر است (خالقی ۲، ص ۶۳۰). گذشته از این دو اثر، یادگار زریران بیشترین تأثیر را در حماسه‌های زبان گورانی به‌ویژه در رزمنامه کینزک داشته است. رزمنامه کینزک از داستان‌های حماسی مشهور در مغرب ایران به زبان گورانی<sup>۱</sup> است. این داستان، با بُن‌مایه‌های نمایشی، نفوذ گسترده‌ای در میان اهل زبان داشته و روایت‌های گفتاری و نوشتاری چندی از آن رایج است. کامل‌ترین روایت منسوب است به الفت که در دستنویس هفت‌لشکر گورانی مورخ ۱۳۴۹ ق (← هفت‌لشکر ۳) به‌کتابت ملاً عزیز، ولد الفت از طایفه کلهر، آمده است. این منظومه (از برگ ۸ ب تا برگ ۴۵ الف نسخه)، در قالب مثنوی و وزن ده هجایی با یک تکیه در میان هجاهای پنجم و ششم، شامل ۱۱۲۴ بیت است (← رزمنامه کینزک ۱). روایتی دیگر از این داستان وجود دارد که داستان کینزک و آغاز داستان برزنامه را دربر دارد (← رزمنامه کینزک ۲). ایزدپناه روایت اخیر را، همراه با عکس دستنویس، چاپ و نیمی از آن را آوانگاری و ترجمه کرده است. شریفی (← شریفی ۱، ص ۲۳۹-۲۶۰؛ شریفی ۲، ص ۹۵۱-۹۵۲) روایتی از این داستان (دستنویس مورخ ۱۳۲۷ ق) را معرفی کرده، لطفی‌نیا (ص ۱۲۲-۱۲۳، ۱۷۲-۱۷۵) خلاصه‌ای از این داستان را آورده و چمن‌آرا (ص ۱۳۷) نیز به روایتی از آن اشاره کرده است.

در متون اوستایی، پهلوی، فارسی زردشتی و در حماسه‌های ملی، در حد بررسی‌های نگارنده، سخنی از این داستان نیامده است. همچنین، در طومارهای نقالی (طومار نقالی شاهنامه، هفت‌لشکر ۲، طومار شاهنامه فردوسی) و رستم‌نامه‌ها (۱، ۲، ۳)، داستانی به نام «کینزک» یا داستانی حاوی مضمون رزمنامه کینزک وجود ندارد. البته پیوند کمرنگی بین این داستان و آغاز داستان سیاوش - پیدا شدن مادر سیاوش در بیشه (فردوسی، ج ۲، ص ۲۰۲-۲۰۶؛ شاهنامه کوردی، ص ۱۳۷ به بعد) - همچنین رویدادهای پس از مرگ فرود که، طی

۱) زبان گورانی از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی نو (بلو، ج ۲، ص ۵۴۴-۵۵۵) است. زبان گورانی امروزه در مناطق کرمانشاه اورامان و سرحدات ایران و عراق رواج دارد (Mackenzie 2005؛ رضائی، ص ۱۸۱). این زبان دارای ادبیاتی غنی و گسترده از نخستین قرن‌های هجری تا به امروز است (Minorovsky, 1943: 89-103)  
←: صفی‌زاده، ص ۲۰-۲۲)

آنها، فریبرز از هومان شکست می‌خورد و وجود دارد. (فردوسی، ج ۳، ص ۸۰-۸۹؛ طومار نقالی شاهنامه، ص ۵۴۴-۵۴۷؛ هفت‌لشکر ۲، ص ۲۲۷؛ طومار، ج ۲، ص ۶۸۶-۶۹۰)

رزمنامه کنیزک با شرح تاخت و تازهای افراسیاب با دو نُه‌صدهزار سپاهی به شهر ری و ورامین، پس از نشستن کیخسرو به پادشاهی، آغاز می‌شود. افراسیاب، پس از هجوم به ری و ویران کردن آن شهر و شکست دادن سپاهیان ایرانی، بسیاری از زنان و دختران را به اسیری می‌برد. یکی از این اسیران، کنیز ویژه کیخسرو است که از دست سربازان تورانی گریخته و در پیشه‌ای به گریه و زاری نشسته است. در این گیر و دار، فرامرز، جهانگیر، و سام (فرزند فرامرز) به شکار می‌آیند. سام و جهانگیر به دختری در حال گریه و زاری برخورد می‌کنند که از ویرانی ایران به دست افراسیاب و نبودن کیخسرو و رستم می‌نالند. کنیزک، با دیدن سام و جهانگیر، وحشت می‌کند و گمان می‌برد که آنان سربازان تورانی‌اند؛ اما سام و جهانگیر به مردانگی با وی رفتار می‌کنند. کنیزک ماجرای هجوم افراسیاب به ایران را برای آنان بازگو می‌کند. آنان کنیزک را به نزد فرامرز می‌برند و کنیزک همه ماجرا را گزارش می‌کند. جهانگیر و سام و فرامرز تصمیم می‌گیرند، برای رهایی اسیران ایرانی، به اردوگاه افراسیاب هجوم برند. آنان یارانی گرد می‌آورند و هریک، به سهم خود، دست به کار می‌شوند. جهانگیر به اردوگاه افراسیاب می‌رود، صدای زاری و شیون اسیران و شادی و بادهنوشی تورانیان را می‌شنود. کرشیوز (گرسبوز) شبانه جهانگیر را می‌بیند و گمان می‌برد که او رستم است. این خبر به گوش افراسیاب می‌رسد و بزم و شادخواری به هم می‌خورد. افراسیاب پلنگپوش را، برای نبرد با جهانگیر، به میدان می‌فرستد. نبرد شبانه در می‌گیرد، جهانگیر پلنگپوش را به اسارت در می‌آورد و به سام می‌سپارد، و سام او را می‌کشد. سام و جهانگیر، به تنهایی، با سپاهیان افراسیاب در می‌آویزند تا آنکه فرامرز، با سیصد مرد جنگی، به یاری آنان می‌شتابد. فرامرز از لشکریان خود می‌خواهد تا پای جان مقاومت کنند و نگریزند. در این نبرد، همه سربازان ایرانی کشته می‌شوند. در این میان، کوزیب، پهلوان تورانی، به میدان می‌آید و فرامرز سام نوجوان را به نبرد با وی می‌فرستد. سام حریف را در برابر چشمان افراسیاب و پیران می‌کشد. خبر هجوم افراسیاب به ایران را پیکری به کیخسرو می‌رساند. کیخسرو خشمگین می‌گردد. زال از او می‌خواهد نامه‌ای برای رستم در سیستان بفرستد و او را با

سپاهیان، کودکان شش ساله تا مردان کهنسال، فراخواند. رستم رهسپار میدان جنگ می‌شود، به سپاه توران می‌تازد و آن را درهم می‌شکند. اما جنگاوران ایرانی شکست‌های سنگین می‌خورند. زال نامه‌ای به کیخسرو می‌نویسد و او را از شکست آگاه می‌سازد. کیخسرو سپاهی گرد می‌آورد و به جنگ افراسیاب رو می‌آورد. رستم، همراه فرامرز و جهانگیر، به یاری زال می‌شتابد. افراسیاب و پیران می‌گریزند و بیژن افراسیاب را دنبال می‌کند. اما او، با قدرت جادویی خود، از وی دور می‌شود. رزمنامه کنیزک با پادشاهی طوس بر توران‌زمین، آزادی اسیران ایرانی، بازگشت فرزندان رستم به مرز و بوم خود، غارت توران به دست فرامرز، بازگشت کیخسرو به ایران و شهر ری، و آمدن مردم به پیشوازی به پایان می‌رسد.

## ۲. یادگار زریران و رزمنامه کنیزک\*

آمدن پیک و پاسخ شاه

یادگار زریران و رزمنامه کنیزک هر دو با ذکر شماره سپاهیان ارجاسپ و افراسیاب آغاز می‌شوند:

u-šān wīdrafsh ī jādūg ud namxwāst ī hazārān abāg dō bēwar spāh ī wizīdag... (4).

پس ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور [بیست هزار] سپاه گزیده...

دو نه صد هزار، جم آرا نه جم (روایت الف، برگ ۸ رو).  
 [افراسیاب] دو نه صد هزار [سپاهی] را در انجمنی گرد آورد.  
 /do: no:h-sad hazār jm-ārā na jam/

\*\*\*

\* راهنمای علائم آوایی متن به صورت زیر است:

### مصوت‌ها

نوعی (e) (ا) کشیده یا (مجهول) ē (آ) a (آ کشیده) ā (آ) ā (ای کوتاه) i (ای کشیده) ī (او کوتاه) u (او کشیده) ū (او با تلفظ U ی فرانسه) Ū (ا) O (ا) aw

### صامت‌ها

b (ب) p (پ) t (ت) j (ج) ç (چ) x (خ) (خو با او معدوله) X<sup>v</sup> (د) d (ر) r (ب) «ر» زنشی) ř (ز) z (ژ) ž (ش) š (غ) γ (ف) f (ق) q (ک) k (گ) g (ل) L (م) m (ن) n (و) w (ه) h (ی) y

pad bayaspānīh ō ērān šahr frēstīd (4). ... به رسالت به ایران شهر فرستاد.

ža ku: be-šnawa qāseḏa ža Rāy/ xabar berd peṛy kayānan-e kay

na ko: y sâbalân xabar dân pe:šân/ fu: z-e qe: âmat zâher bi le: -šân

ژگو<sup>+</sup> بشنوه قاصد ژری / خبر برد پری کیانان کی

نه کوی سابلان خبر دان پی شان / روز قیامت ظاهر بی لی شان (همان، برگ ۲۶ رو).

از آنجا بشنوه که قاصدی از شهر ری / خبری برد برای کیانان کی

در کوی سبلان به آنان خبر داد / آشکار شده است روز رستاخیز بر ایشان

\*\*\*

wištāsp šāh guft kū-šān andar ō pēš hilēd (7) گشتاسپ شاه گفت: ایشان را به پیش اندر هلید.

/berd-ešân wa pây, derafš-e Xusra:w/

بردشان و پای درفش خسرو (همان جا)

[آنان] قاصد را بردند به پای درفش خسرو.

\*\*\*

ud andar šud hēnd ud ō wištāsp šāh namāz burd hēnd ud frawardag be dād hēnd (8).

آنان اندر شدند و به گشتاسپ شاه نماز بردند و نامه بدادند.

\_\_\_\_\_ / sajda-y zame:n berd qāseḏ baw ada:w

šāh farmā qāseḏ ža ku: âmāni/ ba-wāca peṛy-m rāz-e nahāni

ar dâri nâma bar-âwar na bar/ ma'lûm kar wan-em sarânsar xabar

qāseḏ `ari:za gerd-eš na rüy das/ \_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_ / سجده زمین برد، قاصد بوادو<sup>+</sup>

شاه فرما قاصد ژکو آمانی / بواچه پریم راز نهانی

ار داری نامه برآور نه بر / معلوم گروم سرانسر خبر

قاصد عریضه گردش نه روی دس / \_\_\_\_\_ (همان، برگ ۲۶ رو-پشت)

\_\_\_\_\_ / قاصد سجده به خاک بُرد از روی ادب

شاه فرمود: قاصد! از کجا آمده‌ای؟ / برایم بگو راز نهانی

اگر نامه ای داری برون آر از بر / [و] بر من آشکار کن سراسر خبر

قاصد عریضه گرفت به روی دست / \_\_\_\_\_

\*\*\*

abarsām ī dibīrān mahist abar ō pāy ēstad ud frawardag pad buland xwānd (9).

آبرسام مهتر دبیران به پای بر ایستاد و نامه را بلند بخواند.

\_\_\_\_\_ / šāh talab keřd-eš munši Kayu:mars

mazmūn-e nāma wānā peřy šāh/ gu:š dā wan-eš šāh hešmat-panāh

\_\_\_\_\_ / شاه طلب کردش منشی کیومرث

مضمون نامه وانا پری شاه / گوش دا ویش شاه حشمت پناه (همان، برگ ۲۶ پشت).

\_\_\_\_\_ / شاه فراخواند منشی کیومرث را

و او خواند مضمون نامه را بر شاه / گوش داد به وی شاه حشمت پناه.

\*\*\*

pas wištāsp šāh ka-šān ān saxwan āšnud grān dušxwārīh būd (13).

گشتاسپ شاه که آن سخن شنود، او را دشواری گران پدید آمد.

šāh ċi wa qazab

شاه چی و غضب (برگ ۲۷ رو).

شاه (با شنیدن مضمون نامه) خشمگین شد.

\*\*\*

ud pas ān tahn spāhbad ī nēw zarēr ċiyōn-š dīd kū wištāsp šāh wišēg būd zūd andarōn šud (14).

سپاهبد تهمتن زریر دلاور چونکه گشتاسپ شاه را آشفته حال دید به پای بر ایستاد.

/Zāl-e zař šenaft, pā neyā wa pe:š

زال زر شنفت پا نیا و پیش (همان جا)

زال زر شنید، پا نهاد در پیش.

\*\*\*

u-š ō wištāsp šāh guft kū agar ašmā bayān sahēd man ēn frawardag passox framāyēm kardan (15).

و گفت: اگر شما بغان صلاح ببینید من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.

\_\_\_\_\_ / arz kerd šahanšāh! xāter man-kar re:š/ be-farmā...

\_\_\_\_\_ / عرض کرد: شهنشاه! خاطر مکر ریش / بفرما... (همان جا)

\_\_\_\_\_ / عرض کرد: شهنشاهها، خاطر مکن ریش\* / فرمان ده... [تا نامه ای بنویسند].

\* خاطر آزرده مکن

\*\*\*

گشتاسپ شاه فرمان داد که نامه را پاسخ کن. (16). wištāsp šāh framān dād kū frawardag passox kun

sâ-ke e:d šenaft šāh-e Kay-xusra:w/ talab kerd wa pe:ši wa ada:w

šāh munši-waze:r dar-dam talab kerd/ farmâ be-nüysa gufta-y Zâl-e zar

ساکه اید شنفت شاه کیخسرو / طلب کرد و پیش منشی و آدو<sup>+</sup>

شاه منشی وزیر دردم طلب کرد / فرما بنویسه گفته زال زر (همان، برگ ۲۷ پشت).

شاه کیخسرو همین که این شتفت / فراخواند به پیش منشی را به ادب

شاه وزیر منشی را دردم طلب کرد / [و] فرمود بنویس گفته زال زر را.

\*\*\*

در هر دو متن، دشمنان ایران «دیو» خوانده می شوند.

u-tān nimāyēm kū čiyōn zad bawēd dēw az dast ī yazdān (21).

و نمایم تان که چگونه زده بود دیو از دست یزدان.

نوبت گفت به دست دیو کینه جو (روایت ب، ص ۲۱۲) /nawbat kaft ba dast, dēw-e kina-ju/

نوبت افتاد به دست دیو کینه جو.

\*\*\*

پس از خوانده شدن نامه ارجاسپ، گشتاسپ به زریر فرمانی می دهد. در رزمنامه کینیک،

زال به کیخسرو پیشنهادی می کند و کیخسرو پس از آن فرمانی می دهد:

pas wištāsp šāh ō zarēr ī brād framān dād kū pad garān bašn kōf ī borz ātaxš framāy kardan (23).

پس گشتاسپ شاه به زریر، برادرش، فرمان داد که بر فراز کوهها آتش فرمای کردن.

پیشنهاد زال

be-farmâ ba-dan na gabraga w ku:s/ ba-yo:wa pe:š-raw sephadâr-e Tu:s

... be-farmâ sepâh râhi bu:wa râh/ basât-e šekar be-mâno:wa jâh

čapar bu:râhi peŕy Sisetân/ xabar-dâr be-kay nabira-y Dastân

بفرما بدن، نه گبرگه [و] کوس / بیو و پیشرو، سپهدار طوس



... بفرما سپاه\* راهی بو و راه / بساط شکار بمانو و جاه

چپر بو راهی پری سیستان / خبردار یکی نیبره دستان (روایت الف، برگ ۲۷ رو).

\*اصل: سپا

فرمان بده [تا] بزئند بر بزرگ کوس / [و] باشد پیشرو [سپاه] سپهدار طوس

فرمان بده سپاه افتد به راه / [و] بساط شکار بماند بر جا

چاپار راهی شود به سیستان / [و] خبردار کند نیبره دستان [را].

baw-to:ř bu:mazmün farmân-e šâhi/ wa nâm-e Yazdân ba-dar guwâhi

bē-nüsa wa lâý taj-baxš-e šâhân/ řawâj-namâ-y hukm hešmat-panâhân

bawr-e sarafrâz Sisetân-zame:n/ dâýem ju:yâ-y řazm še:r-e řüy kame:n

بو طور بو مضمون فرمان شاهي / و نام یزدان بَدَر گواهی

بنویسه و لای تاج‌بخش شاهان / رواج‌نمائی حکم حشمت‌پناهان

بور سرافراز سیستان‌زمین / دایم جویای رزم شیر روی کمین (همان‌جا).

آن‌گونه باشد مضمون نامۀ شاهي / که به نام یزدان دهد گواهی

بنویس به تاج‌بخش شاهان / رواج‌دهنده حکم حشمت‌پناهان

[به آن] ببر سرافراز سیستان‌زمین / دایم جویای رزم شیر عرصه کمین (= رستم)\*.

\*\*\*

šahr azd kun ud bayaspân azd kun kû bē moyrard kē āb u ātaxš ī wahrām yazēnd ud parhēzēnd

ēnyā az dah sāl tā haštād sālāg eš mard pad xānag ī xwēš bē ma pāyēd (24).

شهر را آگاه کن و پیک‌ها را آگاه کن جز مغ مردان که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، از ده ساله تا

\* در متن یادگار زریبران (بند ۲۸: پس ایستد [= بسیار باشد] شفره رستمی. ← ماهیار نوآبی در یادگار زریبران، ص ۵۲) و ترجمه دقیقی (شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰۹، پانوش ۲۳؛ ص ۱۲۳، بیت ۵۱۰؛ ص ۱۴۸، بیت ۷۷۵) نیز نشانه‌هایی از نفوذ نام رستم در متن دیده می‌شود. البته خوانش واژه رستم در یادگار زریبران محل اختلاف است. نولدکه و، به پیروی از وی، غیبی (← غیبی ۱، ص ۱۱۱) آن را افزوده بعدی می‌دانند و غیبی آن را از ترجمه حذف کرده است (همچنین ← صفا، ص ۱۲۵). غیبی (غیبی ۲، ص ۵۶)، در مقاله‌ای تازه‌تر، وجود نام رستم در این متن و درخت آسوریک را مربوط به دوران اشکانی می‌داند. نحوی و جبار (ص ۹۸-۱۰۲) آن را «شفره رُستون» نوعی جامه پیش‌بسته شناخته‌اند. اما ماهیار نوآبی (ص ۵۲، ۱۷۸)، بهار (بهار ۱، ص ۲۶۵) و آموزگار (ص ۲۰) نام رستم را آورده‌اند.

هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش بپاید.

nabiř-nabiřân a:wlâd-e Dastân/ yak tan na-mâno xusra: w-parastân

fâres ben da râ-t har-če han dast-řas/ na-mâno:bajâ yak tan u hüyč kas

نبیڑ نبیران اولاد دستان / یک تن نمانو خسروپرستان

فارس بن د رات هرچه هن دسترس / نمانو به جا یک تن و هیچ کس (همان جا).

[از] نبیره نبیره‌های اولاد دستان / یک تن بر جای نماند از خسروپرستان

سواری در راه بفرست [تا بگوید] هرچه در دسترس / بر جای نماند (حتی) یک تن و هیچ کس.

hure:zân bayân wâda-y nabard-en/ Tu:râni E:rân wa qârat berden

tefl-e dah-sâla-y sar-hadd-e Kâbul/ na-mâno:wa jâ šaš-sâla-y Zâbul

هوریزان بیان واده نبردن / تورانی ایران و غارت بردن

طفل ده ساله سرحد کابل / نمانو و جا شش ساله زابل (روایت ب، ص ۲۳۳)

به پا خیزید، هنگام نبرد است / توران ایران را به غارت بردست

کودک ده ساله مرز کابل / و بر جای نماند کودک شش ساله زابل.

نامه کیخسرو

Tu:râni kerden haft-eqli:m qârat/ niyen waqt-e bazm 'ayš u bašârat

dele:rân-e kâr Sisetân-zame:n/ nabiř-nabiřân Zâl-e sahmage:n

yak tan na-mâno:na xâk-e Zâbul/ šaš-sâla bâwar na mulk-e Kâbul

تورانی کردن هفت اقلیم غارت / نین وقت بزم عیش و بشارت

دلبران کار سیستان زمین / نبیڑ نبیران زال سهمگین

یک تن نمانو نه خاک زابل / شش ساله باور نه ملک کابل (روایت الف، برگ ۲۷ پشت)

تورانیان هفت اقلیم را غارت کردند / [و اکنون] نیست وقت بزم و عیش و بشارت

دلبران کارزار سیستان زمین / [و] نوادگان زال سهمگین

یک تن نماند به خاک زابل / [و] باور شش ساله را از ملک کابل

wan-et ma'lûm bu: E:rân bi xerâb/ ba makr u afsûn šâ-y Afrâseyâb

dele:rân-e bawr Sisetân-zame:n/ dâyeḡ har juyâ-y řazm-en na kame:n

yaktan na-mâno: na xâk-e Zâbul/ saqi:r u kabir: na Mēlk-e kâbul

ونت معلوم بو ایران بی خراب/ به مکر و افسون شای افراسیاب  
دلیران بور سیستان‌زمین/ دایم هر جویای رزم نه کمین  
یک‌تن نمانو نه خاک زابل/ صغیر و کبیر نه ملک کابل (روایت ب، ص ۲۳۴)  
بر تو معلوم باد: ایران شد خراب/ به مکر و افسون شاه‌افراسیاب  
بیران دلیر سیستان زمین/ [که] همیشه جویای رزم اند در کمین  
یک‌تن نماند به خاک زابل/ از خُرد و بزرگ به مُلک کابل\*  
\*\*\*

\*\*\*  
\*\*  
ēdōn kunēd kū dudīgar māh ō dar ī wišt āsp šāh āyēd ud agar nē ka āyēd ud ān dār [gāl] abāg xwēš  
tan be nē āwarēd ānōh pad dār farmāyēm kardan (25).

چنین کند که دیگر ماه به درگاه گشتاسپ شاه آید؛ اگر نیاید و ابزار کار [دار و دسته / سپاه] با خویشتم نیاورد  
همانجا که هست او را بر دار فرمایم کردن.

\* (این مطلب در سخنان رستم به اورنگ نیز آمده است):

čapar be-kyâna wa Zâbul-zame:n/ wa lây Zawâra še:r-e sahmagen  
ba-wâča sepâ, har-če han na:wjâ/ mardân-e rūy řazm nabard-âzema  
ba-yu: wa ta'ji: l nanmâno: deraŋ bâwara sepâh âmâda pe: jaŋ

چپر بکیانه و زابل‌زمین/ و لای زواره شیر سهمگین  
بواچه سپاه هرچه هن نو جا/ مردان روی رزم نبرد آزما  
ببو و تعجیل نمانو درنگ/ باوره سپاه آماده پی جنگ (همان، برگ ۳۱ پشت)  
چاپاری بفرست به زابل‌زمین/ به نزد زواره شیر سهمگین  
بگو: سپاه را هرچه هست در آنجا/ مردان میدان رزم نبرد آزما  
به شتاب بیاور مکن درنگ/ سپاه را بیاور برای جنگ.

\*\* (نیبرگ 1964-1974: I.20.7, II.80) آن را gāl خوانده و «گله، رعایا، بندگان» معنی کرده است.  
مهرداد بهار (بهار ۱، ص ۲۶۵)، با توجه به نظر صادق‌کیا، آن را «دار و دسته» معنی کرده است. تفضلی  
(Tafazzoli: 1970, pp. 87-93؛ تفضلی ۲، ص ۱۷۴-۱۷۶) این واژه را dār خوانده و به معنی «شمشیر» آورده است  
(همچنین ← ماهیار نوایی در یادگار زریران، ص ۱۵، ۸۶ آموزشگار، ص ۱۹). شاکری (ص ۶۰۲-۶۰۳)، با توجه  
به معنی مختار نیبرگ، بازتاب آن را در ترجمه دقیقی در واژه «مرزداران» می‌بیند (← شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰۵، بیت  
۲۹۸). بوئس (Boyce 1990, p. 78) این واژه را معنی نکرده است. گل (gal/gāl) در زبان‌های کردی و گورانی  
نیز به معنای دسته و ملت به کار می‌رود (← هژار، ص ۷۳۲). معنی مختار نیبرگ و مهرداد بهار به روایت گورانی  
بسیار نزدیک است.

### پیشنهاد زال

wa wa'da-y dah řu:z sepâh na Kalât/ tamâm sardârân šâh ba-day xelât

har-kas na-yâwo: a:w řetna sâxten/ řa lây kay-xusra:w sar-e we:š bâxten

řa lây Kay-xusra:w ma-bu: xatâ-kâr/ ma-nmâno: `atâb na řü:zegâr

و وعدهٔ ده روز سپاه نه کلات / تمام سرداران شاه بدی خلات  
هرکس نیاؤو او فتنه ساختن / ژ لای کیخسرو سر ویش باختن  
ژ لای کیخسرو، مبو خطا کار / منمانو عتاب نه روی روزگار (همان، برگ ۲۸ پشت).

به وعدهٔ ده روزه، سپاه [باشد] در کلات / شاه به همه سرداران دهد خلعت

هرکس نیاید فتنه ای ساخته ست / در پیش کیخسرو سر خود باخته ست

در پیش کیخسرو می شود خطا کار / [کیخسرو] بر او عتاب می کند در همهٔ روزگار

aždahâ-derafš be-kiša pe: řazm/ šâh ċi wa Kařât wan-et ba-yo: řazm

dah řu:z-a na:w jâ o:trâx-e šâh-en/ baxšeš u an'âm hešmat-panâh-en

Sâm u Ĵahângi:r ċani Ferâmarz/ be-kyâna wa řaxt peřy Zâl-e zař

اژدهادرفش بکیشه پی رزم / شاه چی و کلات ونت بیو جزم  
ده روزه نوجا اتراخ\* شاهن / بخشش (و) انعام حشمت پناهن  
سام [و] جهانگیر چنی فرامرز / بکیانه و جخت پری زال زر (روایت الف، برگ ۲۷ پشت).

اژدهادرفش را بکش برای رزم / شاه رفته است به کلات این بر تو باشد جزم\*\*

ده روز در آنجا اتراق\*\* شاهی است / بخشش و انعام حشمت پناهی است

سام و جهانگیر را همراه فرامرز / به شتاب روانه کن به سوی زال زر.

\*اصل: اتراخ  
\*\*یقین

\*\*\*

pas har mardôm az bayaspân azd mad ud ô dar řiwištâsp šâh âmad hēnd pad ham-spâhīh ud tumbag

zanēnd ud nây pazdēnd ud gâwdumb wāng kunēd (26).

به همهٔ مردم از پیک ها خبر رسید و ایشان دسته دسته به درگاه گشتاسپ شاه آمدند، تنبک زدند و نای دمیدند  
و بانگِ گاودم برآوردند.

nâma dâ wa dast ċapar bi řâhi/ \_\_\_\_\_

šast-hazâr nafar na:wjâ bi hâzer/ gešt sâheb-mansab wazer:r u nâzer

Tu:s-e Na:wzar bi pe:š-řa:w wa ta'ji:l/ dabdaba-y duhül dañ-e řazâzi:l (?)

Gu:darzi tamâm řawân bi řâhi/ mi:lâdi ju:šâ wa xâter-x<sup>w</sup>âhi

نامه دا و دست چپر بی راهی /

شصت هزار نفر نوجا بی حاضر\* / گشت صاحب منصب وزیر (و) ناظر

طوس نوذر بی پیشرو و تعجیل / دبدبه دهل دنگ رزایل (۴)

گودرزی تمام روان بی راهی / میلادی جوشا و خاطرخواهی (همان، برگ ۲۷ پشت - ۲۸ رو)

\* اصل: هاطر (احتمالاً به اقتضای قافیه شدن با «ناظر»)

[کیخسرو] نامه را به دست چا پار داد (و او) راهی شد /

شصت هزار نفر در آنجا حاضر شدند / همگی صاحب منصب، وزیر و ناظر

طوس نوذر پیشرو بود به شتاب / (با) دبدبه دهل و دنگ رزایل (۴)

همه گودرزیان به راه روان [شدند] / میلادیان به خاطرخواهی جوشان شدند

\*\*\*

به راه افتادن کاروان

u-š kârawân ēwaraz kunēd... (27)

سپس کاروان به راه افتاد.

řâhi bi derafš, Kay-xusra:w šâhi/

راهی بی درفش، کیخسروشاهی. (همان، برگ ۲۷ پشت)

درفش کیخسروشاهی به راه افتاد.

\*\*\*

ud kârawân ī ērân šahr ēdôn ēstēd ka wāng be ō asmân šawēd ud pattân be ō dušax šawēd (29).

کاروان ایران شهر چنان راه می سپرد که بانگش به آسمان و طنین پای گرفتنش به دوزخ می شد.

šarâra-y gurz-eš, na ma:wj-e maydân/ šarar ma-kišu: peřy âsemân

waqt-e: ma-šâno: gâwasar wa qin/ nâla-š ma-yâwo: wa parda-y zame:n

شراره گرزش نه موج میدان / شرر مکیشو پری آسمان

وقتی مشانو گاو سر و قین / نالش میاوو و پرده زمین\*. (همان، برگ ۲۷ پشت)

\* احتمالاً از پرده زمین «مرکز زمین» مراد است. این تعبیر باز هم در هفت‌لشکر به کار رفته است.

[که] شراره گرزش از موج میدان / شراره می کشید به سوی آسمان  
وقتی گرزگوسر را می کشید به کین / ناله اش می آمد به پرده زمین.

diš sēdā-y gurz-en hayâ-hu:y nabard/ ma-we: řo: na a: wj čarx-e lājaward

دیش صدای گرز، هیاهوی نبرد / میرو نه اوج چرخ لاجورد (همان، برگ ۳۴ رو)  
دید صدای گرز [و] هیاهوی نبرد است [که] از اوج چرخ لاجورد می گذرد.

... murw-iz nišēm nē windēd bē ka ō aspān bašn ud nēzagān tēx ayāb ō kōf ī sar borz nišīnēd (31).

... مرغان نشیمن نمی یافتند مگر بر یال اسبان و نوک نیزگان یا بر سر کوه بلند.

malāyek ma-wāt hazar al-hazar/ `anqā hūyč na-dāšt naw dam-dā guzar

na hāmūn na-mand na wahš u na te:r/ na quřanda-še:r na babr u na je:r

řây-guzar na-dāšt na řüy be:ša u xāk/ pařanda-y te:rân lawâ na aflāk

ملایک موات حذر اَلحذر / عنقا هیچ نداشت نو دمدا گذر  
نه هامون نمند نه وحش نه طیر / نه غرنده شیر نه ببر نه جیر  
رای گذر نداشت نه روی بیشه خاک / پرنده طیران لوا نه افلاک. (همان، برگ ۸ رو)  
ملایک می گفتند حذر اَلحذر! / عنقا در آن دم نداشت هیچ راه گذر  
در هامون نماند نه وحش نه طیر / نه غرنده شیر نه ببر نه جیر\*  
راه گذری نداشت نه در بیشه نه روی خاک / پرنده پروازی رفت بر افلاک.  
\* جیر، آهو

Tu:râni-Sepâh na'arsa-y xatar/ mař na řüy hawâ, hūyč na-dāšt guzar

تورانی سپاه نه عرصه خطر / مل نه روی هوای هیچ نداشت گذر. (همان، برگ ۴۲، پشت)  
تورانی سپاه به عرصه خطر / پرنده در هوا نداشت هیچ گذر.

\*\*\*

... az gard ud dūd šab ud rōz nē paydāg (31) ... ازگرد و دود، شب و روز نبود پیدا.

/anjūm nâ-badid, na ğubâr u tam/ انجم ناپدید نه غبار [و] تم\*.

\* اصل: طم

انجم ناپدید از غبار و تم.

tarâqa-y toru:q, šeqa-y šasta-ča ŋ/ hawâ nâ-badid, x<sup>w</sup>arše:d na-mand řa ŋ

Tu:s u Mayrebi, ma-dâšân wa ham/ anjum nâ-badid, na târanda-tam

تراقه تروق \* شقه شصت چنگ / هوا ناپدید خورشید نمند رنگ

طوس [و] مغربی مداشان و هم / انجم ناپدید نه تارنده \* تم

\* اصل: طراقه طروق \* اصل: تارنده

تراق تروق و خروش شصت چنگ / آسمان ناپدید خورشید را نماند رنگ

طوس و مغربی می زدند به هم / (و) ستارگان ناپدید از تارنده تم.

\*\*\*

نبرد اول (نبرد زریر و ویدرفش = نبرد جهانگیر و پلنگپوش)

... Arjâsp ī xyōnân xwadây ō kōf sar nišmēd (69).

ارجاسپ خدای خیونان بر کوه نشست.

ne: guftugu: bin šâh čani Pirân/ nâgâh řastâxe:z xe:zâ ža me:dân

... šâh farmâ Pirân i qūqâ če:š-en/ pan-em wâča řâst xâter-em ře:š-en

řera xandeyâ Pirân-e po:ř-hu:š/ wât-eš šahanšâh! šenafi wa gu:š

نی گفتگو بین شاه چنی پیران / ناگاه رستاخیز خیزا ژ میدان

... شاه فرما پیران ای غوغا چیشن / پنم واجه راست خاطرم ریشن

فره خندیا پیران پرهوش / واتش شهنشاه شنفتی و گوش. (همان، برگ ۱۷ رو)

در این گفتگو بودند شاه و پیران / [که] ناگاه رستاخیزی به پا شد از میدان

... شاه به پیران فرمود این غوغا چیست / به من راست بگو که خاطرم ریش \* است

فراوان خندید پیران پرهوش / گفت شهنشاه! شنیدی به گوش.

\* ریش، آزرده

\*\*\*

ud ân tahn spâhbed ī nēw zarēr kârzâr ōwēn nēw kunēd... (70)

سپاهبد تهمتن زریر دلاور کارزار چنان دلیرانه می کرد...

Ĵahângi:r wa řaxt dar-dam bi su:wâr/ yak-sad ža mardân peřy kârazâr

na a:w Ĵâga-y bazm pâ neřyâ na war/ řu:šâ xořu:šâ dast wa gâwasar

جهانگیر و جخت در دم بی سوار / یک‌صد ژ مردان پری کارزار  
نه او جاگه بزم پا نیا نه ور / جوشا خروشا دست و گاوسر. (همان، برگ ۱۷ پشت)  
جهانگیر دردم به تندی شد سوار / [یا] یک صد تن از مردان برای کارزار  
در آن جایگاه بزم پا نهاد پیشتر / جوشان و خروشان دست به گاوسر

\*\*\*

ud pas arjāsp ī xayōnān az kōf sar nigāh kunēd... (71)

ارجاسپ خدای خیون‌ها که از سر کوه نگاه می‌کرد...

ö:n Afrāseyāb nazāra kerd-eš/ šāh-e kina-ju: arwāh seperd-eš

چون افراسیاب، نظاره کردش / شاه کینه‌جو ارواح سپردش (روایت ب، ص ۲۱۸)  
چون افراسیاب نظاره می‌کرد / شاه کینه‌جو (گویی) جان می‌سپرد.

\*\*\*

... gōwēd kū az ašmā xayōnān kē šawēd abāg zarēr ān ī tahn spāhbed ī nēw zarēr... (71)

گفت: از شما خیونان کیست که شود با زیر کوشد و او را کُشد، آن سپاهبد تهمتن دلاور را...

šāy-Afrāseyāb Palanḡ talab kerd/ dar-dam hāzer bi sujda wa šāh berd

شای افراسیاب پلنگ طلب کرد / دردم حاضر بی سجده\* و شاه برد (همان، برگ ۱۸ رو)  
\* اصل سجده

شاه افراسیاب پلنگ طلب کرد / دردم حاضر شد و به شاه سجده برد.

\*\*\*

... tā zarrstan ī man duxt pad zanīh awiš dahēm kē andar hamāg šahr ī xyōnān zan-ēw az ōy hučihrtar  
nēst (71) u-š andar hamāg šahr ī xyōnān bidaxš kunēm... (72)

تا زرستان دخترم را به زنی به او دهم که در همه شهر [=کشور] خیونان زن از او خوب‌چهر تر نیست، او را  
در همه شهر خیونان بیدخس کنم.

farmā Ĵahāngīr: r bā-wari wa dast/ ma-daru:m na pe:-t Tu:rān har-če hast

فرما جهانگیر باوری و دست / مدروم نه پیت توران\* هرچه هست (همان‌جا)

\* اصل: طوران



[افراسیاب] فرمود اگر جهانگیر را بیاوری به دست / به تو می‌دهم در توران هرچه هست.

\*\*\*

pas ān ī wīdrafš ī jādūg abar ō pāy ēstēd ud gōwēd kū man rāy asp zēn sāzēd tā man šawēm (73).

پس ویدرفش جادو به پای بر ایستاد و گفت: مرا اسب [= اسبم] زین سازید تا شوم.

'arz kerd šahanšāh banda-y farmān-em/ har-čē be-farmāy qu:č-e qurabān-em

عرض کرد شهنشاه بنده فرمانم / هرچه بفرمای قوچ قربانم (همان‌جا)

[پلنگ] عرض کرد: شهنشاهها! بنده فرمانم / هرچه بفرمای قوچ قربانم

\*\*\*

ud asp zēn sāzēd u-š wīdrafš ī jādug abar nišīnēd... ud andar razm dwārēd... (74).

و اسب زین ساختند و ویدرفش جادو برنشست... و اندر رزمگاه شتافت...

sujūd berd wa šāh rū na me:dān kerd/ mā-beyn-e me:dān bi wa tu:z u gard

سجود برد و شاه رو نه میدان کرد / مابین میدان بی و توز\* [و] گرد (همان‌جا)

\*اصل: طوز

به شاه سجده برد و رو به میدان کرد / میانه میدان را فراگرفت خاک و گرد

در یادگار زریران، زریر، به دست ویدرفش، که از پشت به او حمله می‌کند، کشته می‌شود و، در پایان، ویدرفش به دست بستور کشته می‌شود. صحنه نبرد زریر و بستور با ویدرفش در رزمنامه کنیزک دو بار تکرار می‌شود: یک بار جهانگیر پلنگ (= ویدرفش) را به بند می‌کشد و به سام نوجوان می‌سپارد و سام او را می‌کشد. بار دیگر، فرامرز از نبرد با کوزیب (= ویدرفش) درمانده می‌شود؛ سام نوجوان به میدان می‌رود و کوزیب را می‌کشد. شرح این نبرد به آنچه در یادگار زریران آمده نزدیک‌تر است.

نبرد دوم (نبرد بستور و ویدرفش = نبرد سام و کوزیب)

pas bastwar asp frāz hilēd ud dušman zanēd tā ō pēš ī wištāsp šāh rasēd... (88)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت تا به پیش گشتاسپ شاه رسید...

hurgilā na řazm sepā-y kina-ju:/ wa lāy bāb u 'am we:š āwerd rū

sajda baw adab wa pedar berd-eš/ nawa-y Pilatan âfare:n kerd-eš

هورگیلانۀ رزم سپای کینه‌جو / و لای باب [و] عم ویش آورد زو<sup>+</sup>  
سجده بو ادب و پدر بردش / نوۀ پیلتن آفرین کردش (همان، برگ ۲۵ پشت)  
[سام] از رزم سپاه برگشت کینه‌جو / به پیش پدر و عمو آورد رو  
سجده به ادب پیش پدر برد / نوۀ پیلتن او را آفرین کرد.

\*\*\*

pas gōwēd Jāmāsp ī bidakhš kū hilēd ēd rahig čē-š abar baxt ēstēd ud dušman ōzanēd (90).

جاماسپ بیدخش گفت: هلبید این کودک را؛ چه بخت با اوست و دشمن گشد.  
فلک قاپی خیر نه رویش شکاوا (همان‌جا)  
/ falak qāp-e xe:r na rū-š šekāwā/  
فلک در خیر به روی وی [= سام] گشوده است.

\*\*\*

ud pas wištāsp šāh asp zēn framādēd kardan u-š bastwar abar nišānēd... (91-2)

پس گشتاسپ شاه اسب زین فرمود کردن و بستور را بر آن نشانند...  
Ferāmarz wāt-eš mēn nawa-y Zāl-em/ pīr-e `ājez-em o:ftāda-hāl-em  
Sām-e nu:fās-em ma-kyānem peŕy-t/ ba-bar pe:ša-kaš peŕy šāh-e we:t

فرامرز واتش من نوۀ زالم / پیر عاجزم افتاده‌حالم  
سام نورسِم مکیانم پریت / به بر پیش کش پری شاه ویت (همان، برگ ۲۵ رو)  
فرامرز گفت: من نوۀ زالم / پیر عاجزم و افتاده‌حالم  
سام نورسِم را می‌فرستم به سویت / پیشکش ببر برای شاه خودت.

\*\*\*

pas bastwar asp frāz hilēd ud dušmen ōzanēd ud kārzār ōwōn nēw kunēd čiyōn zarēr ī ērān spāhbed kard (94)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت و همچون زریر سپاهید ایران دلیرانه نبرد می‌کرد.  
Sām-e yal šenaft dast wa gāwasar/ wāti Be:setūn na:w jā kerd guzar  
kamand na bâhu:-š čō:n Giv-e mahwaš/ dast berd pe:kamand sālār-e sarkēš

سام یل شنفست دست و گاوسر / واتی بیستون نوجا کرد گذر

کمند نه باهوش چون گیو مهوش / دست برد پی کمند سالار سرکش (همان‌جا)  
 سام یل شنید به دست گرزِ گاوسر / گویی بیستون از آنجا گذر کرد  
 کمند در بازو چون گیو مهوش / دست برد به کمند سالار سرکش .

\*\*\*

pas arjāsp ī xyōnān xwadāy az kōf sar nigāh kunēd (95)

ارجاسپ، خدای خیونان، از سر کوه نگاه می‌کرد.

/šāy-Afrāseyāb neḡāh kerd ʒa dūr/

شای افراسیاب نگاه کرد از دور (همان، برگ ۲۵ پشت)

شاه افراسیاب نگاه کرد از دور

\*\*\*

az ašmā xyōnān kē ast kē šawēd abāg ān rahīg kōxšēd u-š ōzanēd... (97)

از شما خیونان کیست که شود و با این کودک کوشد و او را کُشد...

/ʁu:kerd na sepā-y Kušāni Fayfūr/

رو کرد نه سپای کشانیِ فغفور. (روایت الف، برگ ۲۵ رو)

رو کرد به سپاهِ کشانیِ فغفور.

\*\*\*

... ʒe agar tā šab zīndag rahīg ēg nē dagr-zamān bawēd ka az amā xyōnān ēč zīndag abāz be nē mānēd (98).

... چه اگر این کودک تا شب زنده ماند دیری نگذرد که از ما خیونان کس زنده باز نگذارد.

tā key nešīni dunyā bi xerāb/ ʒa kerdār-e Sām jarg-em bi kabāb

تا کی نشینی دنیا بی خراب / ز کردار سام جگرگم بی کباب. (همان‌جا)

تا کی می‌نشینی دنیا شد خراب / از کردار سام جگرگم شد کباب.

\*\*\*

pas widrafš ī jādūg abar ō pāy ēstād u-š guft kūrāy asp zēn sāzēd tā man šawēm (99).

پس ویدرفش جادو به پای ایستاد و گفت: مرا اسب زین سازید تا شوم.

/Ku:ze:b xoʁu:ša we:na-y naʁa-še:r/

کوزیب خروشا وینه نره شیر (همان، برگ ۲۴ پشت)

کوزیب خروشید همچون شیر نر.

\*\*\*

bastwar nigāh kunēd ud gōwēd kū druwand ī jādūg frāz ō pēš awar čē man dārēm bārag azēr ī rān  
bē tāxtan nē dānēm ud man dārēm tigr andar kantigr bē wistan nē dānēm... (101).

بستور نگاه کرد و گفت: بدکیش جادو، از پیش بیا، چه من باره زریر زیر ران دارم اما تاختن ندانم؛ تیر اندر  
ترکش دارم اما پرتاب کردن ندانم...

Sām wāt-eš yā Rāb nu:-řas su:wārem/ wa nāz-parwarda řüy kārāzār-em

bē-yāwa wa dād na-bu:m xejālat/ ba řeryād-em řas sāheb-`adālat

سام واتش: یا رب! نوس سوارم / و نازپرورده روی کارزارم

بیاوه و داد نیوم خجالت / به فریادم رس صاحب عدالت (همان، برگ ۲۵ رو)

سام گفت: یا رب، نوس سوارم / به نازپروردگی در کارزارم

به دادم برس نبرم خجالت / به فریادم رس ای صاحب عدالت.

\*\*\*

ud bastwar fraš az dast be abganēd ud az kantir ī xwēš tigr-ēw stānēd ud widrafš pad dil zanēd pad  
dil zanēd pad pušt be widārēd ud be ō zamīg abganēd (105).

بستور زوبین ازدست بیفکنند و از ترکش خویش تیری ستانند و ویدرفش را چنان بر دل بزد که از پشتش  
بگذشت و به خاک افتاد.

sarnegün kerd-eš na me:dān-e kār/ āfare:n kerdēn šāh u šahreyār

dāš ba zame:n dā baw to:r še:r-e mast/ tā wa kamar-gāh zame:n kerd nešast

peyā bi na zin čō:n Azar-gušasb/ na me:dān-e kār pā āwerd na pas

čō:n še:r šekār dast berd-eš ba sar/ sar-eš kand ža tan ža `arsa-y xātar

سرنگون کردش نه میدان کار / آفرین کردن شاه و شهریار

دش به زمین دا بو طور شیر مست / تا و کمرگاه زمین کرد نشست

پیا بی نه زین چون آذرگشسب / نه میدان کار پا آورد نه پس

چون شیر شکار دست بردش به سر / سرش کند ژ تن ژ عرصه خطر (همان، برگ ۲۵ پشت)

(سام، کوزیب) را سرنگون کرد در کارزار / بر وی آفرین کردند شاه و شهریار

بدان گونه بر زمین زد شیر مست / زمین تا کمرگاه فرو نشست

از زین پیاده شد چون آذرگشسب / در کارزار پا را کشید پس

چون شیر شکاری دست برد به سر / سرش کند از تن در عرصه خطر.

در رزمنامه کنیزک، جهانگیر / فرامرز و سام جانشین زیریر و بستور شده‌اند. در رویکرد آیینی یادگار زیریر، زیریر کشته می‌شود؛ اما در رویکرد حماسی رزمنامه کنیزک، جهانگیر / فرامرز زنده می‌ماند.

### گریختن شاه دشمن

در پایان یادگار زیریران، ارجاسپ در حالی که اندام‌هایی از تن وی بریده شده، به کشور خود بازگردانده می‌شود. اما، در رزمنامه کنیزک، اندام‌های ارجاسپ به تاج افراسیاب بدل می‌شود:

ēg nē dagr zamān bawēd ka az awēšān xyōnān ēč zīndag be nē mānēd bē ān ī ēk arjāsp ī xyōnān  
xwadāy (112) ud ōy yal spandyād gīrēd u-š dast-ēw ud pāy-ēw ud gōš-ēw brīnēd u-š pad brīdag  
dumb xar-ēw abāz ō šahr ī xwēš frēstēd (113).

دیری نگذشت که از خونان هیچ‌کس زنده نماند مگر یکی – ارجاسپ خدای آنان. او را اسفندیار یل گرفت؛ یک دست و یک پا و یک گوش او را برید و یک چشم او را به آتش سوخت و سوار خری بریده‌دم به شهر خویش بازفرستاد.

šekast dān wa baxt šāh-Afrāseyāb/ Pirān-e We:sa gure:zā ba-tāb  
Mačini šekast, Čini bi ferār/ Tu:rāni tamām keryā tār u mār  
Tu:r na ferār bi gure:zā ba-tāb/ Be:žan kaft na-šūn šāy-Afrāseyāb  
hawā dā pefy sar-halqa-y kamand/ tāj u žāža-par āwērd-eš na band  
bar či ža dast-eš wa sad makr u fan/ tāj-eš man wa jā, bawr-ehūnar-man

شکست دان و بخت شاه افراسیاب / پیران ویسه گریزا به تاب

ماچینی شکست چینی بی فرار / تورانی تمام کریا تار [و] مار

تور نه فراری گریزا به تاب / بیژن گفت نه شون شای افراسیاب

هوا دا پریش سرحلقه کمند / تاج [و] ژاژا پر آوردش نه بند

برچی ژ دستش و صد مکر [و] فن / تاجش من و جا بور هنرمن (همان، برگ ۴۴ رو).

شاه افراسیاب را به بخت شکست دادند / پیران ویسه گریخت به تاب

ماچینی شکست چینی شد فرار/ تمام تورانیان شدند تار و مار  
تور\* [بود] در فرار و گریزان به تاب/ بیژن افتاد در پی شاه افراسیاب  
بر او پرتاب کرد سر حلقه کمند/ تاج [و] پَر کلاه را آورد به بند  
از دستش گریخت به صد مکر و فند/ بر جای ماند تاج آن ببر هتر مند.  
\* تور = افراسیاب

### یادگار زریران و چند نمونه از دیگر حماسه‌های گورانی

گذشته از همسانی‌های یادگار زریران با رزم‌نامه کینیک، همسانی‌های مهم دیگری نیز بین یادگار زریران و دیگر داستان‌های حماسی گورانی دیده می‌شود که چند نمونه از آنها را نقل می‌کنیم.

فراخواندن مردم برای جنگ (جار زدن زریر = جار زدن طوس)

ud pas wištāsp šāh ō zarēr ī brād framān dād kū pad gardān bašn kōft ī borz ātaxš framāy

kardan (23). šahr azd kun ud bayaspān azd kun kū bē moy mard kē āb u ataxš ī wahrām

yazēnd ud parhēzēnd ēnyā az dah sāl tā haštād sālag ēč mard pad xānag ī xwēš bē ma pāyēd (24).

پس گشتاسپ شاه به برادر خود زریر، فرمان داد که بر فراز کوه‌ها آتش فرمای کردن. شهر را آگاه کن و پیک‌ها را آگاه کن که جز مُغ مردان، که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، از ده ساله تا هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش نپماید.

Tu:s farmâ, kas-e: na-mâno:na šâr/ za E:râneyân o:ftâda-y be:mâr

munâdi kerdeen yak tan E:râni/ na-manô: najâ nawa-y kayâni

kas na-mand wa šâr šu:r-e kina-ju/ tamâmi pe: řazm Tu:rân kerden řü

طوس فرما کسی نمانو نه شار / ژ ایرانیان افتاده بیمار

منادی کردن یک تن ایرانی / نمانو نه جا نوه کیانی

کس نمند و شار شور کینه‌جو / تمامی پی رزم توران کردن رُو (همان، برگ ۱۲۵ رو)

طوس فرمود کس نماند به شار\* / از ایرانیان [حتی] افتاده بیمار

منادی کردند یک تن ایرانی / نماند به جا نوه کیانی

کس نمآند به شهر، [برخاست] شور کینه جو / تمامی بی رزم توران کردند رو.

\* شار = شهر، کشور

از آمدن پیک تا فراخواندن مردم

روایت دیگری از بندهای آغازین بخش ۲ در حماسهٔ برزو و فولادوند گورانی (ص ۱۵۲-۱۵۳)  
آمده است به شرح زیر:

ʿari:za-y Farhād wa šāh bi zāher/ šāh-Kayxusra:w na taxt gerd āger  
šāh ċi na qazab rü kerdeš wa Zāl/ ċeto:r ma-bu: ī kār pir-e pei-kamāl  
we:-to:r Afrāsyāw we:rān kerdēn/ wa yād nā-ċu:d tā řu:z-e merden  
asi:r-e be:-had, qārat be:-šemār/ wēlāt-e E:rān, kerdēn negünšr  
na dast šāh-e Tu:r ham řu:zegār/ yaqa-y kayāni defi tā wa xʷār  
Zāl wāt fedād bām hüyċ ma-bu: qamge:n/ gešt řezāy we:š-en Ĵahān-āfare:n  
e:na gešt kerdār bāzār-e we:š en/ ande:š na-dāru:d parwā-š wa kiš-en  
qāsed řawān kar pe: Māzendarān/ xawar-dār be-kan tamām farzandān  
sā-ke e:d šenaft šāh-Kayxusra:w/ talab kerd wa pe:š munšiyān wa da:w  
be-nūsa Rūstam nawa-y Zāl-e Sām!/ bāš-e bālā-dast baglarān tamām!  
bāwar ċani we:t tamām farzandān/ wa tāw u taʿji:l rü kar pe: E:rān.

عریضهٔ فرهاد و شاه بی ظاهر / شاه کیسخر و نه تخت گرد اگر

شاه چی و غضب رو کردش و زال / چطور مبو ای کار پیر پرکمال

وی طور افراسیاب ویران کردن / و یاد ناچود تا روز مردن

اسیر بی حد غارت بی شمار / ولات ایران کردن نگونسار

نه دست شاه تور هم روزگار / یقه کیانی دری تا و خوار

زال و ات فداد بام هیچ مبو غمگین / گشت رضای ویشن جهان آفرین

اینه گشت کردار بازار ویشن / اندیش ندارود پرواش و کیشن

قاصد روان کر پی مازندران / خوردار بکن تمام فرزندان

ساکه اید شنفت شاه کیسخر و / طلب کرد و پیش منشیان و دو

بنویسه رستم! نوۀ زال سام / باش بالادست بگلران تمام!  
... باور چنی ویت تمام فرزندان / و تاو و تعجیل رو کر پی ایران  
عریضۀ فرهاد بر شاه شد ظاهر / شاه کیخسرو بر تخت گرفت آذر [= آتش گرفت]  
شاه خشمگین شد روی کرد به زال / این کار چگونه می شود ای پیر پُرکمال  
این گونه افراسیاب ویران کردن\* / از یاد نمی رود تا روز مردن  
اسیر بی حد غارت بی شمار / بلاد ایران کردند نگونسار  
زال گفت: فدایت شوم هیچ مباحش غمگین / بود همه رضای جهان آفرین  
اینها (همه) کردار بازار خودش / اندیشه [از کس] ندارد پروا از کی اش  
پیکی روان کن به مازندران / خبردار کند همه فرزندان  
همین که شنید شاه کیخسرو / فراخواند به پیش منشیان به دُو  
بنویس: ای رستم نوۀ زال سام / بهترین بالادست بزرگان تمام  
بیاور با خودت تمام فرزندان / به تاب و تعجیل روی کن به ایران.  
\* این گونه که افراسیاب ویران کرد.

\*\*\*

### پیشگوئی جاماسپ

pas gōwēd jā māsp ī bidaṣṣ kū ōy weh kē az mādar nē zād ayāb ka zād murd ayāb az rahī ō  
paymān nē mad (45) fradāg rōz ka pahikōbēnd nēw ud warāz pad warāz was mād abē puhr  
ud was < puhr> abē pid ud was pid abē puhr ud was brād abē brād ud wa zan < ī> šōymand abē šōy  
bawēnd (46) was āyēnd bārag ī ērānagān kē wišād arwand rawēnd andār ān xyōnān  
xwadāy xwāhēnd ud nē windād (47) ōy weh kē nē wēnād ān wīdrāf ī jādūg kē āyēd ud razm  
tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd tāhm spāhbed < ī nēw> zarēr ī tō brād u-š bārag bē barēnd  
ān syā ī āhanēn sumb ī zarēr bārag ud ōy < wēh kē nē wēnēd ān> nām xwāst ī hazārān kē  
āyēd ud razm tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd ān pādhusraw ī ardā ī māzdsnān ī tō brād u-š  
bārag-iz bē barēnd ān zarrēn grī-kaft ōy < weh kē nē wēnēd ān> wīdrāf ī jādūg kē āyēd ud  
razm tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd ān frašāward ī tō pus ī tā zād pad nēm nēzag  
dra < h> nāy ud tō-iz abārg frazandān dōsttar (48) ud az pus tā brād wīst ud sē murd bawēnd (49).



آنگاه جاماسپ بیدخش گفت: او به که از مادر نژاد یا که چون زاد بمرد یا از کودکی به بزرگی نرسید. فردا که بکوبند نیوان به نیوان و گرازان به گرازان، بس مادری بی‌پسر و بس پسر بی‌پدر، بس برادری بی‌برادر، و بس زن شویمند بی‌شوی شوند. بس پاره ایرانیان سرگردان و پرشتاب آیند و روند، در میان خیونان خدایشان را [= صاحب خود را] خواهند و نیابند. او به که نبیند آن ویدرفش جادو را که آید و رزم تابد و گناه کند و گشتد سپاهید تهمتن زیر دلاور، برادرت، را و باره‌اش را ببرد— آن سیاه‌آه‌نین سُم را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را که آید و رزم تابد و گناه کند و اُوژند [= افکند] پادخسرو، مؤمن مزدپرستان را که تورا ست برادر؛ پاره او نیز بَرند— آن زرین‌لگام را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را، که [دگر پاره] آید و رزم تابد و گناه کند و گشتد فرشاورد، پسرت، را که تا زاد نیم‌نیزه قامتش بود و تو راست از دیگر فرزندان دوست تر. از پسر تا برادر بیست و سه تن هلاک شوند.

در پادشاهی لهراسپ (در هفت‌لشکر گورانی، برگ ۳۵۸ پشت - ۳۵۹ رو) جاماسپ، که با نام منجم و رمال شناخته می‌شود، بارها پیشگویی می‌کند. اما مهم‌ترین پیشگویی او آن است که از زبان فرامرز به همسرش گفته شده است:

a:wsâ ža:w dumâ Ferâmarz-e šer/ kerdeš nase:hat bânu:y be:-naze:r  
 wât-eš amânat madaru:m wa to:/ ma-kar farâmu:š har ša:w tâ wa řu:  
 dumây Lo:hrâsb šâh-e nâmadâr/ a:wsâ Guštâsb ma-bu: na řüy kâr  
 farzand-e: ža a:w mabu: âšekâr/ nâm-eš ma-ne:řu:n wa Estandeyâr  
 a:w čani Rûstam ma-kay dâwây jaŋ/ a:wqât-e Rûstam, mâ-waru: ba taŋ  
 âxer ža gardeš gardân-e gardün/ a:w Estandeyâr ma-křü: negün  
 wa hukm be:-čo:n, biňy kardagâr/ Rûstam ma-kušu:t a:w Estandeyâr  
 ima w kayâni 'adâwat ma-bu:/ Rûstam fa:wt ma-bu: ža dunyâ ma-ču:  
 yak-e: Bahman-nâm ža Estandeyâr/ ma-mâno: ža dün dunyây řu:zegâr  
 čand mudat tefl-en ža da:wr-e dunyâh/ âxer saranjâm a:w ma-bu:t ba šâh  
 a:w čani ima jaŋ ma-kay be-šu:/ dâwâ ma-karu: pe: hün-e bâbu:  
 dâwâ ma-karim čand mudat tamâm/ men kušta ma-kay ke a:w Bahman-nâm  
 ža a:wlâd-emân kas ne-ma-mânu:/ bale: farzande: Haq ma-day wa to:  
 nâm-eš be-ne:ra wa Ázarbarze:n/ řawân-eš be-kar pe: E:řân-zame:n

we: šamše:r-e we:m dāwā be-nmānu:/ har we: šamše:r-a haq-əm be-stānu:

Munajem wāten wa qa:wī-e katāw/ a:w farzand ža to: ma-bu:t ba hasāw

a:w ham ma-stānu: haq-e men yak-sar/ amānat e:d-en farāmu:š ma-kar

اوسا ژو فرامرز شیر / کردش نصیحت بانوی بی نظیر  
واتش امانت مدروم و تو / مکر فراموش هر شو تا و ژو +  
دُمای + لهراسب شاه نامدار / اوسا [گشتاسب\*] میو نه روی کار  
فرزندى ژ او مبو آشکار / نامش منیرون و اسفندیار  
او چنی رستم مکی داوای جنگ / اوقات رستم ماورو به تنگ  
آخر ژ گردش گردان گردون / او اسفندیار مکرو نگون  
و حکم بی چون بینای کردگار / رستم مکشوت او اسفندیار  
ایمه [و] کیانی عداوت مبو / رستم فوت مبو ژ دُنیا میجو  
یکی بهمن نام ژ اسفندیار / ممانو ژ دون دُنیای روزگار  
چند مدت طفلن ژ دور دُنیاه / آخر سرانجام او میوت به شاه  
او چنی ایمه جنگ مکی بی شو / داوا مکرو پی هون بابو  
داوا مکریم چند مدّت تمام / من کشته مکی که او بهمن نام  
ژ اولادمان کس نمه مانو / بلی فرزندى حق مدی و تو  
نامش بنیره و آذربرزین / روانش بکر پی ایران زمین  
وی شمشیر ویم داوا بنمانو / هر وی شمشیره حقم بستانو  
منجم واتن و قول کتاو / او فرزند ژ تو میوت به حساو  
او هم مستانو حق من یک سر / امانت ایدن فراموش مکر  
\* اصل: ارجاسب، ظاهراً اشتباه راوی یا کاتب است.  
آنگاه، پس از آن، فرامرز شیر / نصیحت کرد بانوی بی نظیر [را]  
به او گفت امانتی می سپارم به تو / فراموش ممکن هر شب تا به رو\*  
پس از لهراسب، شاه نامدار / گشتاسب آید به روی کار  
فرزندى شود از وی آشکار / نامش گذارند اسفندیار  
او با رستم شود خواهان جنگ / روزگار رستم آورد به تنگ

سرانجام از گردش گردان گردون / اسفندیار را کند سرنگون  
 به حکم بینای بیچون کردگار / رستم می‌کشد آن اسفندیار  
 بین ما و کیانی عداوت بود / رستم فوت می‌کند از دنیا می‌رود  
 یکی بهمن نام از اسفندیار / بماند از دنیای دون روزگار  
 چند مدت کودک است در دور دنیا / آخر سر او شود شاه  
 او خود با ما جنگ کند بی شو\* / دعوا کند بی خونِ بابو\*  
 دعوا کنیم چند مدت تمام / مرا کُشد او که بهمنش نام  
 از اولادمان کس نمی‌مانو\* / اما حق فرزند می‌دهد به تو  
 نامش پنه آذربزین / روانه کن او را به ایران زمین  
 با شمشیر خودم جنگ کند / با همین شمشیر حقم بستاند  
 منجم\* گفت به نقل از کتاب / آن فرزند از تو\* بود به حساب  
 او هم می‌ستاند حق مرا یکسر / امانت این است فراموش مگر  
 \* روز، روز \* بی‌شو، بی‌اندازه\* بابو، پدر \* نمی‌مانو، نمی‌ماند \* منجم = جاماسب \* از تو = از  
 فرامرز \* مکر، مکن

به روشنی آشکار است که شخصیت‌های گشتاسپی یادگار زریران، در انتقال به حماسه‌های گورانی، جای خود را به شخصیت‌های خانواده رستم داده‌اند و در پیشگویی جاماسب نیز این رویکرد دیده می‌شود.

افتادن پادشاه (گشتاسپ / کیخسرو) از تخت

pas wištāsp šāh ka-š ān saxwan āšnuđ az parwāngāh ō zamīg ōbast (50) ... pas ān yal ī spandyād kē  
 šawēd ud gōwēd kū agar ašmā bayān sahed az ēn xāk abar āxēzēd ud abāz ō kay gāh nišmēd cē man  
 fardāg rōz šawēm pad xwarrah ī ohrmazd bay ud dēn ī māzdēsnañ ud gyān ī ašmā bayān sōgand  
 xwarēn kū zīndag xyōn ēc be nē hilēm az ān razm (61) pas wištāsp šāh abar āxēzēd ud abāz ō kay gāh  
 nišmēd... (62)

گشتاسپ شاه، که آن سخن شنود، از تخت‌گاه به زمین افتاد. پس آن یل اسفندیار نزدیک شد و گفت: اگر شما بغان صلاح بینید، از این خاک برخیزید و باز به تخت کیان نشینید؛ چه من فردا روز روم؛ به فر اورمزد و دین مزدپرستی و به جان شما بغان سوگند خورم که از آن خیونان هیچ زنده بنهلم (بنگدارم). پس گشتاسپ شاه

برخاست و باز به تخت کیان نشست ...

šâh Kay-xusra:w xawar bi wa kâr/ yaqa-y kayâni deři tâ ba wâr  
 na taxt-e šâhi we:š wast wa x<sup>w</sup>âr/ hure:zâ a:w Rûstam a:w še:r-e šekâr  
 gerdeš ze:r-e bâl šây buland-axtar/ do:bâra neyâ-š na rüy taxt-e zař  
 'arz kerd fedât bâm Xusra:w-e lâř-pu:š/ we:šin u zâri sâ'at-e: badar gu:š  
 enšâ-lâ we:m čani šây Kaywân-šuku:/ suwâr bu:m wa pešt Raxš-e me:dân-ju:  
 na sepây de:wân bar-ârem damâr/ de:wân kam wa band wâta-y řu:zegâr

شاه کیخسرو خور بی و کار / یقۀ کیانی دری تا به وار  
 نه تخت شاهی ویش وست و خوار / هریرا او رستم او شیر شکار  
 گردش زیر بال شای بلند اختر / دوباره نیاش نه روی تخت زر  
 عرض کرد فدات بام خسرو لال پوش / وی شین [و] زاری ساعتی بَدَر گوش  
 انشاء الله ویم چنی شای کیوان شکر / سوار بوم نه پشت رخس میدانجو  
 نه سپای دیوان برآرم دمار / دیوان کم و بند واته روزگار (برزو و فولادوند، ص ۱۳۹)  
 شاه کیخسرو خیر شد از کار / یقۀ کیانی درید به وار\*  
 از تخت شاهی خویش را افکند به خوار\* / به پا خاست رستم آن شیو شکار  
 گرفت زیر بال شاه بلند اختر / دوباره نهاد به روی تخت زر  
 عرض کرد فدایت شوم خسرو لعل پوش / با این شیون و زاری ساعتی بدار گوش  
 انشاء الله خودم با شاه کیوان شکو\* / سوار شوم به پشت رخس میدانجو  
 از سپاه دیوان برآرم دمار / دیوان را به بند کنم داستان روزگار.  
 \* وار = پایین \* خوار = پایین \* شکو = شکوه  
 در این پاره کیخسرو و رستم جانشین گشتاسپ و اسفندیار شده اند.

#### بخشیدن دختر

... duxt pad zanih awiš dahēn kē andar hamag šahr ī xayōnān zan-ēw az ōy hučhtar nēst (71).  
 ... دخترم را به زنی به او دهم که درهمۀ شهر خیونان زن از او خوب چهر تر نیست.  
 yak do:xtar dâru:m wēna-y qors-e x<sup>w</sup>âr/ ma-baxšu:m wa to: ey šēr-e sarwar

یک دختر داروم وینه قرص خور / مبخشوم و تو ای شیر سرور (برزو و فولادوند، ص ۱۷۳)  
 یک دختر دارم مانند قرص خور\* / می‌بخشم به تو ای شیر سرور  
 \* خور، خورشید

### به دندان کار بر آوردن

... garāmīgkard ī jāmāsp pus draṣ ī pērōzān pad dandān dārēd ud pad dō dast kārzar kunēd (106).  
 ... گرامی‌کرد، پسر جاماسپ، درفش پیروزان به دندان داشت و با دست کارزار می‌کرد.

Rūstam wāt yârân sar-em fedâ-tân/ nejât badarin bandi na zendân

Rūstam rü neyâ çani Ĵahândâr/ âmâ wa nazde:k bandeyân-e târ

peyâ bin ça zin še:rân-e peṯ-zu:r/ beṯin wa hamdá zanje:r-e Te:mu:r

Ĵahândâr-e še:r ço:n bawr-e damân/ zanje:r-e Bahrâm beṯi wa dēndân

رستم وات یاران سرم فداتان / نجات بدرین بندی نه زندان

رستم رو نیا چنی جهاندار / آمد و نزدیک بندیان تار

پیا بین چه زین شیران پرزور / برین و همدا زنجیر تیمور

جهاندار شیر چون بور دمان / زنجیر بهرام بزّی و دندان (رستم و زردهنگ، ص ۳۴)

رستم گفت: یاران سرم فدایتان / بندیان را نجات دهید از زندان

رستم روی به راه نهاد با جهاندار / آمد به نزدیک بندیانِ زندانِ تار

از زین پیاده شدند شیران پرزور / به یکباره بریدند زنجیر تیمور

جهاندار شیر همچون ببر دمان / زنجیر بهرام بُرید به دندان.

### حاصل سخن

رزمنامه کَنیزک به همراه چند قطعه از حماسه‌های گورانی، پس از بازشناسی و بازسازی‌های جزئی، روایتی از یادگار زریران با تعویض نام‌هاست. ساختار نمایشی، چارچوب داستانی، و سیر رویدادها، با تفاوت‌های جزئی، در هر دو روایت پهلوی و گورانی، یکسان است. در نام چهره‌های داستانی تفاوت وجود دارد: گشتاسپ به کیخسرو، ارجاسپ به افراسیاب، زریر به جهانگیر و فرامرز، بستورِ کودک به سام

نوجوان، اسفندیار به رستم، و خانواده گشتاسپ به خانواده رستم بدل شده‌اند. خلاصه داستان در هر دو روایت چنین است:

ارجاسپ (افراسیاب) با دو ده هزار (دو نُه صد هزار) سپاهی به ایران می‌آید. گشتاسپ (کیخسرو) پیکری را که نامه‌ای آورده می‌پذیرد. ابرسام دبیر (کیومرث منشی) نامه را برای شاه می‌خواند. شاه، با شنیدن مضمون نامه، خشمگین می‌شود. زریر (زال)، با دیدن آشفتگی شاه، پیشنهاد می‌کند نامه را پاسخ دهد. شاه فرمان می‌دهد تا جار بزنند (نامه بنویسند) که هیچ‌کس حتی کودکان ده ساله (شش و ده ساله) تا مردان هشتاد ساله (کهنسالان) در خانه نمانند و، با دار و دسته خود، برای جنگ بسیج شوند. هرکس که نیاید به دار آویخته می‌شود (سرش را از دست می‌دهد). مردم، دسته‌دسته با صدای تنبک و نای (دهل)، به درگاه می‌آیند؛ کاروان به راه می‌افتد و گرد و غبار آن ماه و خورشید را می‌پوشاند و بانگ سپاه و هیاهوی میدان به آسمان و دوزخ (پرده زمین) می‌رسد. جاماسپ آینده و مرگ فرزندان گشتاسپ (رستم) را پیشگویی می‌کند. گشتاسپ (کیخسرو)، با شنیدن رویدادهای جنگ، از تخت بر زمین می‌افتد. اسفندیار (رستم)، گشتاسپ (کیخسرو) را دوباره بر روی تخت می‌نشاند.

نبرد آغاز می‌گردد. ارجاسپ (افراسیاب) میدان نبرد را نظاره می‌کند. زریر (جهانگیر) مردانه کارزار می‌کند. ارجاسپ (افراسیاب) می‌گوید: هرکس زریر (جهانگیر) را بکشد دخترم و وزیر (دخترم و هرچه) را بخواهد به او می‌دهم. ویدرفش (پلنگ) به میدان می‌رود... بستور (سام)، از پی پدر (عمو)، به نبرد می‌شتابد... بستور (سام) از میدان بازمی‌گردد. گشتاسپ (فرامرز) دوباره بستور کودک (سام نوجوان) را، چون بر بخت است (در خیر بر رویش گشوده شده)، به میدان می‌فرستد. بستور (سام) دلیرانه کارزار می‌کند. ارجاسپ (افراسیاب) به رزمگاه می‌نگرد و رو به سپاه می‌گوید: این کودک (نوجوان) ما را به تنگ آورده است. ویدرفش (کوزیب) برمی‌خیزد و به میدان نبرد می‌رود. بستور (سام) به ناآزمودگی خود در رزم اشاره می‌کند؛ اما سرانجام، ویدرفش (کوزیب) را می‌کشد. اسفندیار و گرامی‌گرد (رستم و جهاندار) نیز در حال نبردند. گرامی‌گرد (جهاندار) درفش شاهی (زنجیر تیمور) را با دندان برمی‌دارد (می‌برد) و، در پایان، ارجاسپ (افراسیاب)، محروم از یک دست و یک پا (بی‌تاج) که اسفندیار (بیژن) بریده است (ستانده است)، به کشور خویش بازمی‌گردد.

## منابع

- آموزگار، ژاله، یادگار زریران، معین، تهران ۱۳۹۲.
- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی (۱)، اسطوره زندگی زردشت، چشمه، تهران ۱۳۷۵.
- (۲)، کتاب پنجم دینکرد، معین، تهران ۱۳۸۶.
- ایزدینا، حمید، شاهنامه لکی، اساطیر، تهران ۱۳۸۴.
- برزو فولادوند (نسخه به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله صفری (۱۳۸۰)، محفوظ به شماره ۲۹۱۹۳ در کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه.
- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ اول، زوار، تهران ۱۳۸۰.
- بلو، جویس، «گورانی و زازا»، راهنمای زبان‌های ایرانی، ج ۲، رودیگر اسمیت (ویراستار)، ترجمه حسن رضایی باغبیدی و همکاران، ققنوس، تهران ۱۳۸۳، ص ۵۵۵-۵۶۲.
- بهار، مهرداد (۱)، پژوهشی در اساطیر ایران، نشر آگه، تهران ۱۳۷۵.
- (۲)، بندهش فرنیخ‌دادگی، انتشارات توس، تهران ۱۳۸۰.
- پورداد، ابراهیم، یشت‌ها، چاپ اول، اساطیر، تهران ۱۳۷۷.
- تفضلی، احمد (۱)، تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۷.
- (۲)، «یادداشت‌های پهلوی»، ترجمه جمیله حسن‌زاده، نامه فرهنگستان، دوره ششم (۱۳۸۳)، ش ۴، (شماره مسلسل ۲۴)، ص ۱۷۱-۱۷۸.
- ثعالی (۱)، ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری، غرر اخبار ملوک الفرس، تهران ۱۹۶۳.
- (۲)، حسین بن محمد، شاهنامه کهن، ترجمه محمد روحانی، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۷۲.
- چمن‌آرا، بهروز، «درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی کردی با تکیه بر شاهنامه کُردی»، جستارهای ادبی، ش ۱۷۲، (۱۳۹۰)، ص ۱۱۹-۱۴۹.
- خالقی مطلق، جلال (۱)، یادداشت‌های شاهنامه، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹.
- (۲)، «زریر»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۰، ص ۶۲۹-۶۳۴.
- راشد محصل، محمدتقی (۱)، «درباره حماسه زریر»، فرهنگ، ش ۲-۳ (۱۳۶۷)، ص ۴۵۷-۴۹۴.
- (۲)، زنده‌مین‌سن، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۵.
- (۳)، دینکرد هفتم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۹.
- راهنمای گردآوری گویش‌ها، گروه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۹.
- رزم‌نامه کنیزک (۱) روایت الف، دستنویس ← هفت‌لشکر گورانی، برگ ۸-۴۴.
- رزم‌نامه کنیزک (۲) روایت ب، چاپ عکسی ← ایزدی، ص ۱۸۵-۲۸۶.
- رستم‌نامه (۱)، دستنویس مورخ ۱۲۴۵ ق، محفوظ به شماره ۴۰۳۶ کتابخانه مجلس.
- رستم‌نامه (۲)، دستنویس مورخ ۱۲۴۵ ق، محفوظ به شماره ۶۴۲۴ کتابخانه ملک.
- رستم‌نامه (۳)، دستنویس مورخ ۱۳۲ ق، محفوظ به شماره ۹۱۶ در کتابخانه مجلس.
- رستم و زردهنگ (نسخه به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله صفری (۱۳۷۹) محفوظ در کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه.

- رضائی باغبیدی، حسن، تاریخ زبان‌های ایرانی، مرکز پژوهش زبان‌های دنیا، دانشگاه اوساکا، ژاپن ۲۰۰۹.  
شاگری، مهدی، «باخوانی یک واژه در یادگار زریران»، چیستا، ش ۲۰۸-۲۰۹ (۱۳۸۳)، ص ۶۰۲-۶۰۳.  
شاهنامه‌گردی (هه ورامی)، نه الماس خان که نوله‌یی، به کوشش محمدرشید امینی، عراق، سلیمانیه ۱۳۸۵.  
شریفی، احمد (۱)، «شاهنامه‌گردی، اثری مستقل یا ترجمه‌ای از شاهنامه فردوسی»، فرهنگ، ش ۱۵ (۱۳۷۴)، ص ۲۳۹-۲۶۰.
- (۲)، «شاهنامه‌گردی»، میرم ازین پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی (۱۳۷۴)، به کوشش غلامرضا ستوده، ص ۹۴۷-۹۵۵.  
صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۴.  
صفی‌زاده، صدیق، نامه‌سرانجام، کلام خزانه (یکی از متون کهن پارسان)، هیرمند، تهران ۱۳۷۵.  
طبری (۱)، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تاریخ الطبری، تصحیح محمدابوالفضل ابراهیم، روائع التراث العربی بیروت، ۱۳۸۷ ق.
- (۲)، تاریخ طبری یا تاریخ الرُّسُل و المُلُوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ اول، اساطیر، تهران ۱۳۸۸.  
طومار نقالی شاهنامه فردوسی، به کوشش مصطفی سعیدی - احمد هاشمی، به‌نگار، تهران ۱۳۸۱.  
طومار نقالی شاهنامه (۱۱۳۵ ق)، به کوشش سجّاد آیدنلو، به‌نگار، تهران ۱۳۹۱.  
غیبی، بیژن (۱)، «یادگار زریران»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، ج ۱۲، توس، تهران ۱۳۷۹، ص ۹۴-۱۱۵.
- (۲)، «یادگار زریران»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۰، ص ۵۵-۶۲.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و همکاران (ج ۶-۷)، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۶.
- لطفی‌نیا، حیدر، حماسه‌های قوم کرد، انتشارات سمیرا، تهران ۱۳۸۸.
- مسکویه رازی، ابوعلی (۱)، تجارب‌الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی و علی‌نقی منزوی، چاپ اول، توس، تهران ۱۳۷۶.
- (۲)، تجارب‌الامم، تحقیق ابوالقاسم امامی، سروش، تهران ۱۳۷۹.
- نحوی، اکبر و عظیم جبّاره، «شغره رستم یا شغره رُستون»، نامه فرهنگستان، دوره دوازدهم (۱۳۹۰)، ش ۱، شماره مسلسل ۴۵، ص ۹۸-۱۰۲.
- هزار، عبدالرحمن شرف‌کندی، فرهنگ کردی - فارسی، سروش، تهران ۱۳۸۵.
- هفت‌لشکر (۱)، (نسخه به زبان فارسی)، دستنویس مورخ ۱۲۹۲ ق، محفوظ به شماره ۲۹۸۳ کتابخانه مجلس.
- هفت‌لشکر (۲)، (طومار جامع نقالان ۱۲۹۲ ق)، به کوشش مهران افشاری - مهدی مدائنی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۷.
- هفت‌لشکر (۳)، (نسخه به زبان گورانی)، روایت منسوب به الفت، دستنویس مورخ ۱۳۴۹، محفوظ به شماره ۱۱۹۳۷ در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد.
- یادگار زریران، ترجمه یحیی ماهیار نوابی، اساطیر، تهران ۱۳۷۴.



- ANKLESARIA (1957), *Zand Vahuman yasn*, Bombay.
- BOYCE, M (1990), *Textual Sources for the Study of Zoroastrianism*, U.S.A.
- MACKENZIE, D.N (2005), "G urāni", *Encyclopaedia Iranica*, vol.12, New York, pp. 401-403.
- JAMASP-ASANA, J.M. (1897-1913), *Pahlavi Texts*, Bombay.
- MADAN, D.M. (1911), *The Complete of the Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- MINORSKY, V. (1943), "The Gūrān", BSOAS 11, pp. 75-103.
- NYBERG, H.S. (1964-1974), *A Manual of Pahlavi*, I&II, Wiesbaden.
- PAKZAD, F. (2005), *Bundahišn, Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie*, Tehran: Center for Great Islamic Encyclopaedia.
- TAFAZZOLI, A. (1970), "Note pehlevies" I, *Journal Asiatique* (Paris), 258. pp. 87-93.

